

به نام خداوند سبحان

«مهره چه مصیبت زا و چه ماه سازنده و گوینده ای است»

امام خمینی (ره)

قیام خونین کر بلا، گذشته از صحنه های غم آلود و مصیبت زا، صحنه نمایش جلوه های زیبایی نیز است که زینب سلام الله علیها ناظر به همین زیباییها در کاخ زیندای و مارایت الابعیلا سردادند.

از خودگذشتگی خود امام بخاطر آرمانهایش در مرحله اول و عشق و ایمانی که یاران امام نسبت به امام خویش داشتند، خلق صحنه هایی از وفاداری عباس، جاثاری حبیب بن مطاهر، شیرین زبانی قاسم و میاناتی که در شب عاشورا توسط یاران امام ایرادی نمود و شهادت نامه خویش را امضا میکنند، که جای جای تاریخ بوسیده این صحنه ها مزین شده است و کمتر به این بخش اشاره شده است، لذا بر آن شدیم که ضمن تسلیت ایام سوگواری سالار و سرور شهیدان، روزنه ای از نگارهای راروبه انوار فروزانی که از سرزمین درهما و عبرتها مشع می شود بکشاییم.

نکته ها و زیبایی های قیام خونین کربلا

۱- علی اکبر جوان رعناى امام حسين عليهم السلام (باک از مردن نداريم).

آنگاه که سالار غافله عشق منزل به منزل به شهر بی وفاویبها نزدیک می شد، وقت زوال ظهر به منزل ((تعلیبه)) رسید، پس سر مبارک را بر بالین گذارد و اندکی به خواب رفت، چون بیدار گردید فرمود: در خواب دیدم که هاتنی همی گفت که شما به سرعت می رود و مرگ شما را تعجیل به سوی بهشت می برد. در این هنگام فرزند دلبندهش حضرت علی اکبر عرض نمود: ای پدر، مگر ما بر حق نیستیم؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، آن خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست، ما بر حق هستیم.

حضرت علی اکبر عرض کرد: حال که چنین است باک از مردن نداريم.

۲- سد کردن راه امام و یارانش توسط حر و و آب دادن سپاه حر توسط امام

۳- جواب دندان شکن عباس علیه السلام به شمر لعین

راوی گوید: فرمان عبیدالله بن زیاد پلید به عمرین سعد نحس، به این مضمون رسید که او را تحریص می نموده به تعجیل در قتال و بیم داده بود از تاءخیر و اهمال. پس لشکر شیطان به امر آن بی ایمان، رو به جانب امام انس و جان آوردند و شمرذی الجوشن، آن سرور اهل فتن، ندا در داد که کجایند خواهرزادگان من: عبدالله، جعفر، عباس، و عثمان؟ امام حسین علیه السلام به برادران گرامی خویش فرمود: جواب این شقی را بدهید گرچه او فاسق و بی دین است ولی از زمره دائی های شماسست. آن جوانان برومند حیدر کرّار به آن کافر غدار، فرمودند: تو را با ما چه کار است؟ آن ملعون نابکار عرضه داشت: ای نوردیدگان خواهرم! شما در مهد امان به راحت باشید و خود را با برادرتان حسین، به کشتن ندهید و ملتزم قید طاعت یزید پلید امیرالمؤمنین (!؟) باشید تا به سلامت برهید:.

پس حضرت عباس علیه السّلام به آن پلید، فریاد برآورد که دست بریده باد و خدا لعنت کند، ای دشمن خدا؛ ما را امر می کنی که برادر و سیّد خود حسین فرزند فاطمه علیهما السّلام را واگذاریم و بنده طاعت لعینان و اولاد لعینان باشیم

راوی گوید: چون آن فرزند سیّد آنام، حسین علیه السّلام، مشاهده نمود که لشکر شقاوت حریص اند که به زودی نائره جنگ را مُشتعل سازند و به امر قتال بپردازند و کلام حق و موعظه آن صدق مطلق، اصلا بر دل‌های سخت ایشان اثر ندارد و نه مشاهده صدور افعال حمیده و اقوال جمیله آن جناب برای ایشان انتفاعی حاصل است، به برادرش ابوالفضل فرمود: اگر تو را قدرت است در این روز، شرّ این اشقیّا را از ما بگردان و ایشان را باز گردان که شاید امشب را از برای رضای پروردگار نماز بگزارم؛ زیرا خدای متعال می داند که نماز از برای او و تلاوت کتاب او را بسیار دوست می دارم. راوی گوید: حضرت عباس علیه السّلام از آن گروه حق شناس مهلت یک شب را درخواست کرد. عمر سعد لعین تاءمّل کرد و جواب نداد. عمّرو بن حجاج زبیدی به سخن آمد و گفت: به خدا سوگند که اگر به جای ایشان، ترکان و دیلمان می بودند و این تقاضا را از ما می کردند، البته ایشان را اجابت می نمودیم، حال چه شده که آل محمّد صلی الله علیه و آله را مهلت نمی دهید؟! پس آن مردم بی حیا، یک شب را به خامس آل عبا، مهلت دادند.

۴- تنها انتفافی که یکبار در تاریخ افتاد (مرخص کردن امام لشکریانش را در شب حمله (احلی من العسل)

چون در آخرین شب عمر جوانان بنی هاشم، امام به یارانش رخصت داد که از تاریکی شب استفاده کنند و زمین کربلا را ترک کنند ولی آنان یک به یک با کلام آتشین شهادت نامه ایشان را امضا می کردند (اگر بدانم که من در راه تو کشته می شوم، پس مرا زنده می کنند و بعد از آن می سوزانند و خاکستر مرا بر باد می دهند و تا هفتاد مرتبه چنین کنند از تو جدا نخواهم شد تا آنکه مرگ خودم را در پیش روی تو ببینم چگونه یاری تو نکنم و حال آنکه یک مرتبه کشته شدن بیش نیست و بعد از آن به کرامتی خواهم رسید که هرگز انتها ندارد.) و امام به همه آنها قول شرف و شهادت داد، نوجوانی سیزده ساله در آخر مجلس نشست بود در این فکر فرو رفت که شاید این مژده عمویخاطر قلت سن شامل حال او نمی شود پس شیرین کلام آغاز کرد که عمو جان آیامن هم فردا بر توسن شهادت سوار و به عرش سفر می کنم؟ عمو عرضه داشت قاسم

جان مرگ در نظرت چون است؟ گفت از عسل شیرین تر. فرمود: جان برادر فردا تو هم به دیدار جد و برادرم می شتابی.

۵- شوخی و شادمانی اصحاب در شب عاشورا

چنین روایت است که بُریر بن خُضَیر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربّه انصاری بر در همان خیمه ایستاده بودند. در آن حال ((بربر)) با عبدالرحمن شوخی می نمود و او را به خنده می آورد. عبد الرحمن به او گفت: ای بربر! این ساعت، وقت خندیدن و بیهوده گویی نیست، در این حالت چگونه می خندی؟! بربر گفت: کسان من همه می دانند که من نه در هنگام جوانی و نه در حال پیری، سخنان باطل و بیهوده را دوست نداشتم و این شوخی من از جهت اظهار خرمی و بشارت است به آنچه که به سوی آن خواهیم رفت؛ به خدا سوگند، نیست مگر آنکه یک ساعت به شمشیرهای خویش با این قوم به کار جنگ کوشش بیاوریم و بعد از آن با حور العین هم آغوش خواهیم بود.

۶- توبه حر رضی عنده الله

حُرّ بن یزید ریاحی رو به سوی عمر سعد پلید آورد و فرمود: آیا با این مظلوم جنگ خواهی کرد؟! عمر سعد گفت: به خدا قسم، جنگی خواهم نمود که آسانترین مرحله اش این باشد که سرها از بدنها به پرواز در آید و دستها از تن ها بیفتند. راوی گفته که حرّ بعد از شنیدن این سخن، به گوشه ای رفت و از یاران خود کناره گرفت و در مکانی دور از آنها بایستاد و بدنش به لرزه در آمد. یکی از مهاجرین اوس او را گفت: به خدا قسم کار تو مرا به شک و تردید انداخته، اگر از من بپرسند که شجاع ترین مرد اهل کوفه کیست، من از نام تو نمی گذرم؛ پس این چه حالی است که در تو می بینم؟! حُرّ در جواب او گفت: به خدا که خود را میان بهشت و جهنم می بینم و به خدا سوگند که هیچ چیز را بر بهشت، اختیار نمی کنم اگر چه بدنم را پاره پاره کنند و بسوزانند!

سپس حرّ نامدار بعد از این گفتار، مرکب جهانید با نیتی صادق عزم کعبه حضور فرزند رسول صلی الله علیه و آله نمود و دست را بر سر نهاده و می گفت: خداوندا! به سوی تو انابه نمودم و از درگاه احدیتت مسئلت می نمایم که توبه مرا قبول فرمایی، زیرا دلهای اولیای تو و اولاد دختر

پیغمبر تو را به رُعب و خوف افکنده ام . به خدمت امام حسین علیه السّلام عرضه داشت : فدایت گردم ! منم آن کسی که ملازم خدمتت بودم و تو را از برگشتن به سوی مکه یا مدینه مانع گردیدم و کار را بر تو سخت گرفتم و گمانم نبود که این گروه بی دین ظلم را به این اندازه که دیدم برسانند و من توبه و بازگشت به سوی خدا نمودم ، آیا توبه من پذیرفته است ؟ امام علیه السّلام فرمود: بلی ، خدا توبه تو را قبول خواهد فرمود، حال از مَرکَب خود فرود آیی .

حرّ عرض نمود: چون عاقبت امر من از اسب در افتادن است ؛ پس سواره بودنم بهتر از پیاده شدنم است تا اینکه به میدان بشتابم و در راه شما کشته شوم . حرّ پس از آن ملاحظت و محبت که از آن سرور مشاهده نمود، عرضه داشت : چون من اول کسی بودم که برتو خروج کردم و در مقابل تو ایستادم ، پس اذن عطا فرما که اول کسی باشم که در حضور تو کشته می شود، شاید در فردای قیامت یکی از اشخاصی باشم که با جدّ بزرگوارت صلّی اللّٰه علیه و آله مصافحه می نمایند.

چون بدن مجروح حرّ را خدمت امام حسین علیه السّلام آوردند، سیطّ خواجه لؤلؤاک باکمال راءفت و ملاحظت ، خاک را از صورت او پاک نمود و فرمود: ((اِنَّتَ الْخِرُّ...))؛ تویی آزادمرد، چنانکه مادرت تو را ((حرّ)) نام نهاده و تویی جوانمرد آزاد در دنیا و آخرت

۷- غلام سیاه ابوذر:

((جون)) آزاد شده ابوذر که غلامی سیاه بود شرفیاب حضور سیدالشهدا گردید و اذن جهاد طلبید. آن حضرت فرمود: به هر جا که خواهی برو؛ زیرا تو با ما آمده ای برای طلب عافیت ، چون قدم در میدان جنگ نهادی حالا در راه ما خود را در آتش بلا میفکن . ((جون)) عرض نمود: یابنَ رَسُولِ اللّٰه! من در زمان خوشی و هنگام آسایش ، کاسه لیس خوان نعمتت بودم اکنون که هنگام سختی و دشواری است چگونه توانم شما را تنها گذاشته و بروم؟! به خدا سوگند که رایحه من بد و حَسَبِم پست و رنگم سیاه است ، اینکه بر من مَنّت گذار تا من نیز اهل بهشت شوم و رایحه ام نیکو و جسمم شریف و روی من هم سفید گردد. به خدا که هرگز از خدمت شما جدا نشوم تا آنکه این خون سیاه خود را با خونهای شما مخلوط نسازم . سپس همچون نهنگ خود را به دریای

لشکر زد و جنگ نمایان نبود که تا به امتیاز خاص شهادت ممتاز و مرغ روحش به دُرّوه اعلیٰ پرواز نمود.

۸- برگزاری نماز ظهر عاشورا و جانثاری جانثاران

راوی گوید: وقت نماز ظهر رسید، حضرت امام علیه السلام زُهریر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی را به فرمان خاص، عزّ اختصاص داد که در پیش روی آن کعبه مقصود عالمیان به عنوان جانبازی بایستند و آنگاه امام حسین علیه السلام با جمعی از یاران باقیمانده خود نماز خوف را خواندند، در این حال، تیری از جانب اهل وّبال به سوی فرزند ساقی آب زلال، آمد. سعید بن عبدالله قدم جانبازی پیش نهاد و آن تیر بلا را به دل و جان بر تن خود قبول نمود. به همین منوال پای مردانگی استوار شد و قدم از قدم بر نمی داشت تا خود هدف آنچه جراحات به سوی آن حضرت رسیده بود، گردید و از بسیاری زخم ها که بر بدن آن عاشق باوفاء، وارد شده بود، بر روی زمین غلطید و در آن حال می گفت: خدایا! این گروه بی حیا را، لعنت کن چون قوم عاد و ثمود.

خدایا! سلام مرا به پیغمبر و دُودِ خود، برسان و آنچه که از درد زخم ها بر من رسیده، ایشان را آگاه ساز؛ زیرا قصد و نیت من، یاری دُرّیه پیغمبر تو بود تا به ثوابهای تو نائل گردم. این کلمات را بگفت و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

۹- یاری رساندن طفل صغیری امام حسن علیه السلام به امام و عموی خود

راوی گوید: امام علیه السلام از اهل حرم دستمالی را طلب فرمود و سر مبارک را با آن محکم بست و کلاهی طلبید که عرب آن را ((قلنسوه)) می نامند و آن را هم بر فرق همایون نهاد و عمامه را بر روی آن پیچید و ملبس به آن گردید و بار دیگر عزم میدان نمود پس لشکر اندکی درنگ نمود، باز آن بی دینان بی شرم رجوع کردند و حضرت امام را احاطه نمودند و عبدالله فرزند امام حسن علیه السلام که طفلی نا بالغ بود از نزد زنان و از حرم امام انس و جان، بیرون آمد و می دوید تا در کنار عموی بزرگوار خود حسین مظلوم بایستاد زینب خود را به او رسانید و خواست که او را به سوی حرم باز گرداند ولی آن طفل امتناع شدید نمود و گفت: به خدا قسم! هرگز از عموی خویش جدایی اختیار نمی کنم و از او تنها نمی گذارم! در این هنگام، ((بحر بن کعب)) یا

بنابر قول دیگر ((حرمله بن کاهل)) همین که خواست شمشیر بر امام علیه السلام فرود آورد، عبدالله خطاب به او گفت: وای بر تو! ای زنزاده بی حیا!

تو می خواهی عمویم را به قتل رسانی ولی آن ولدالزنا بی حیا، از خدا و رسول پروا نمود و شمشیر را فرود آورد و آن کودک دستش را در پیش شمشیر سپر ساخت و دستش به پوست آویخت و فریاد و امام بر آورد. حضرت امام او را گرفت و بر سینه خود چسانید و فرمود: ای فرزند برادر! بر این مصیبت شکیبایی نما و آن را در نزد خدای عزوجل به خیر و ثواب احتساب دار که خدا تو را به پدر گرمی ات ملحق خواهد فرمود: راوی گوید: در این اثناء حرمله کاهل حرام زاده تیری به جانب آن امام زاده معصوم انداخت که آن تیر گلولی آن یتیم را که در آغوش عموی بزرگوارش بود، برید و او جان بر جان آفرین تسلیم نمود.

۱۰- آب را در حسرت لبها گذاشت-

بعضی از مقاتل چنین باب فیض گشودند که چون ماه بنی هاشم راهی به فرات پیدا کرد تا آبی گورا برای لبهای خشک و آهی سرد برای دلها سوزان اطفال بیاد دستی زیر آب برد تا لب خشیده اش را به به آب فرات ترنم بخشد در همان حال یاد لبهای اربابش افتاد و آب را روی آب ریخت و با لب تشنه از فرات بیرون آمد.

۱۱- اختلاف اذن دادن امام به علی اکبر با حضرت قاسم

چون اصحاب و یاران پسر شیر خدا همه در راه محبوب جان نثار کردند، نوبت به اهل بیت حضرت رسید و اولین نفر از اهل بیت که برای اذن خواهی به خدمت پدر شتافت اشبه ناس به پیامبر، جوان رعناش علی اکبر بود نکته اینجاست که حضرت در اذن دادن به جوانش اندک تعللی نکرد و لی آنگاه که مثلا یادگارش برادرش قاسم برای اذن خواهی به خدمت عمو شرفیاب شد حضرت در اذن به قاسم تعلل می کند و به سادگی اذن میدان به قاسم نمی دهد.

۱۲- نقش بارز چند زن در حماسه کربلا

الف: دو نکته قابل تحمل در مورد شیر زن دشت کربلا

۱- زینب سلام الله علیها قبل و بعد از عاشورا با هم اختلاف دارند

وقتی نگاهی به مقاتل می اندازی و روی عکس العملهای حضرت زینب سلام الله علیها در جریان کربلا تمرکز می کنی می بینی که زینب قبل از ظهر عاشورا یک زینب متکی به امام و منقل از انفعال امام و برادر خویش است مثلاً در چند صحنه که در لُهوف سید آمده است با اینکه هنوز داغ بر دلش آتش زده است و به فعلیت نرسیده ، بی تاب می شود و حتی غش می کند و امام آب بر صورتش می پاشد که این با زینب غمدیده و رنج کشیده اما با هیبت و صلابت بعد از ظهر عاشورا اختلاف دارد بعد از عاشورا دیگر به صورتش آب نمی پاشند بلکه اوست که باید به صورت دیگر داغ دیده ها آب بپاشد این زینب دیگر به دشمن اجازه نمی دهد که او را خوار و ذبون ببیند و صلابت قدمهایش چون طنین صدای علی وارث لرزه به کاخ عبیدالله و یزید می اندازد و شماتت های آنان را باجسارت جواب می دهد، با حرکت دست او صدا ها در سینه حبس می شود و زنگ شتران از صدا می افتد که گویی علی در مسجد کوفه به منبر رفته است او با اینکه در کاخ یزید با آن مجلسی که اوترتیب داده بود اسیر است و با اینکه سر بریده برادرش در برابرش بود و یک زن بود و این همه داغ دیده بود بر یزید بانک می زند که باد در دماغ انداخته ای ..

او نه تنها به خاطر مصائب وارده از خدا شکوه نمی کند بلکه لب به ستایش خدایش می گشاید و ندای ما ریت الا جمیلا سر می دهد. اگر او در جمع اسیران نبود پیام کربلا در کربلا می ماند

۲- گویند که هر وقت که امام پیکر شهیدی از بنی هاشم را به خیمه می آورد زینب سلام الله علیها بی تابی و بی قراری می کرد اما وقتی جنازه فرزندان شهیدش به خیمه آورده می شد روح بلندش اجازه نمی داد که از خیمه بیرون بیاید و گریه و ندبه کند از ترس اینکه مبادا برادرش گریه هایش را ببیند و غمی بر دلش بنشیند.

ب: فرزند رسول خدا تو را دعوت می کند و تو به خدمتش نمی شتابی

جماعتی از بنی فزاره و طائفه بَجِیلَه گفتند: ما با رُھبِیر از مکه معظّمه بیرون آمدیم و در راه بر اثر و دنبال امام حسین راه می رفتیم تا آنکه به آن جناب ملحق نگردیم . و چون به منزلی می رسیدیم که امام علیه السّلام اراده نزول می فرمود ما از اردوی آن جناب کناره گیری می نمودیم و در

گوشه ای دور از دید آنها سکنی می گزیدم . تا اینکه اردوی همایونی آن حضرت در یکی از منزلها فرود آمد و ما نیز چاره ای نداشتیم جز آنکه با آنها هم منزل شویم . پس از مدتی ، هنگامی که طعام برای خود ترتیب نموده و مشغول خوردن چاشت بودیم ناگهان دیدیم فرستاده ای از جانب امام حسین علیه السّلام به سوی ما آمد و سلام کرد و خطاب به زُهِیر بن قین نمود و گفت : ای زُهِیر! امام علیه السّلام مرا به نزد تو فرستاده که به خدمتش آیی . پس هر کس از ما که لقمه ای در دست داشت (از وحشت این پیام) آن را بینداخت که گویا پرنده بر سر ما نشسته بود (که هیچ حرکتی نمی توانستیم بکنیم) زوجه زهیر که نامش ((دیلیم)) دختر عمرو بود به او گفت : سُبْحَانَ اللَّهِ ! فرزند رسول خدا تو را دعوت می کند و تو به خدمتش نمی شتابی !؟ سپس زوجه اش گفت : ای کاش به خدمت آن جناب می رفتی و فرمایش ایشان را می شنیدی . زُهِیر بن قین روانه خدمت آن جناب شد. اندکی بیش نگذشت که زهیر با بشارت و شادمان و روی درخشان باز آمد. آنگاه امر نمود که خیمه و خرگاه و ثقل و متاع او را نزدیک به خیمه های امام حسین علیه السّلام زدند و به زوجه خود گفت : من تو را طلاق دادم ؛ زیرا دوست نمی دارم که از جهت من جز خیر و خوبی به تو رسد و من عازم شده ام که مصاحبت امام حسین علیه السّلام را اختیار نمایم تا آنکه جان خود را فدای او کنم و روح را سپر بلا گردانش نمایم . سپس اموال آن زن را به او داد و او را به دست بعضی عموزاده هایش سپرد که به اهلش رسانند. آن زن مؤ مننه برخاست و گریه کرد و او را وداع نمود و گفت : خدا یار و معین تو باد و خیرخواه تو در امور، از تو مسئلت دارم که مرا روز قیامت در نزد جدِّ حسین علیه السّلام ، یاد نمایی . سپس زهیر به اصحاب خویش گفت : هر کس خواهد به همراه من بیاید و اگر نه این آخرین عهد من است با او. امام حسین علیه السّلام از آن منزل کوچ نمود و روانه راه گردید

ج: وهب و مادرش

راوی گوید: جناح (یا ((حباب)) کلبی طالب نوشیدن جام شهادت گردید و به طرف میدان آمد و نیکو جلادتی نمود و مبالغه در جهاد و کوشش بسیار در جنگ با اهل عناد فرمود و زوجه و مادرش هر دو در کربلا با او بودند. پس از ادای شرایط جوانمردی و اظهار جلادت خویش ، از میدان نبرد به نزد ایشان شتافت و به مادر خود گفت : آیا تو از من راضی شدی ؟ مادرش گفت :

من از تو راضی نخواهم شد تا آنکه در حضور امام علیه السلام کشته شوی. زوجه اش نیز گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم مرا به عزای خودت نشان. مادرش گفت: ای فرزندم! به سخن او گوش مده و به سوی میدان برگرد تا در حضور پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شوی که در روز قیامت به شفاعت جدّ بزرگوار او برسی؛ پس ((وهب)) رو به میدان بلا آورده و جنگ جانانه نمود تا آنکه دستهایش از بدن جدا گردید.

در این هنگام همسر او عمودی برداشت و به یاری ((وهب)) شتافت در حالی که می‌گفت: پدر و مادرم فدایت باد! تو همچنان در حضور اهل بیت عصمت و طهارت رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ و جهاد نما. وهب برگشت تا او را به خیمه زنان برگرداند، همسرش گفت: بر نمی‌گردم مگر آنکه با تو بمیرم! حضرت سیدالشهدا علیه السلام به آن عقیفه، فرمود: خدا تو را رحمت کند و در عوض احسان تو به ما اهل بیت، جزای خیرت دهد، برگرد.

پس آن زن اطاعت کرد و برگشت. وهب دوباره مشغول جنگ شد تا به درجه رفیع شهادت نائل آمد. (در بضعی از مقاتل نوشتند که چون وهب شهید شد دشمن سرش را از تنش جدا کرد و آنرا بسوی مادرش پرتاب کردند، مادرش سر فرزند دلبندهش را گرفت به سینه چسپانید، گردو غبار سر و صورتش را تمیز کرد و دوباره آنرا به سوی دشمن پرتاب کرد و گفت: ما چیزی را که در راه خدا یدهیم، پس نمی‌گیریم.)

د: یالثارات رسول الله

ابن مسلم گوید: دیدم زنی از قبیله بکرین وائل که با همسر خود در میان اصحاب عمر سعد لعین بود، وقتی دید که لشکریان بر سر زنان و حرم حسین علیه السلام هجوم آورده اند و در خیمه‌ها داخل شده اند و به غارت اهل بیت مشغولند، شمشیری برداشته و به جانب خیمه‌ها شتافت و فریاد استغاثه بر آورد که ای آل بکرین وائل! آیا سزاوار است که دختران رسول صلی الله علیه و آله را برهنه نمایند؟! غیرت شما کجاست؟! ((لا حکم الا الله، یالثارات رسول الله!))

۱۳- داستان شگفت انگیز سفیر روم

از امام زین العابدین روایت است که فرمود: چون سر مطهر امام حسین ع را به نزد یزید آوردند، آن ملعون همواره مجلس شراب فراهم می آورد و آن سر انور را در حضور خود می نهاد و به شرابخواری و شادمانی می پرداخت. روزی سفیر قیصر روم که از جمله اشراف و بزرگان آن مرز و بوم بود در آن مجلس حاضر شد و به یزید.

گفت: ای پادشاه عرب! این سر کیست؟

یزید گفت: تو را با او چه کار است؟

سفیر گفت: سؤال من به این خاطر است که وقتی به نزد پادشاه خود بر می گردم از همه اموری که دیده ام از من پرسش خواهد کرد، چون ذکر حال این سر را در خدمتش برم در فرح و سرور با تو شریک خواهد بود.

یزید لعین گفت: این سر از آن حسین بن علی بن ابی طالب است.

رومی گفت: مادرش کیست؟

یزید گفت: فاطمه دختر رسول خدا ص است.

نصرانی گفت: اف بر تو و دین تو باد!

دین من از دین تو بهتر است؛ زیرا پدر من از نبیره های حضرت داود ع بوده و میان من و داود ع پدران بسیاری است و جماعت نصاری مرا بسیار تعظیم می کنند و خاک قدم مرا به تبرک همی گیرند و شما مسلمانان پسر دختر پیغمبر خویش را مقتلو می سازید و حال آنکه میان او و پیغمبر شما بجز یک مادر فاصله نیست؛ پس این چه دینی است که شما دارید؟!

بعد از آن . مرد نصرانی گفت:

آیا حکایت کنیسه حافر را شنیده ای؟

یزید گفت: بگو تا بشنوم.

نصرانی گفت: بین عمان و چین، دریایی است که عبور از آن یک سال مسافت است و در وسط آن بجز شهری که طول و عرض آن هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است، هیچ آبادانی نیست و بزرگتر از آن شهر در روی زمین، شهری نیست و از آن شهر کافور و یاقوت به شهرهای دیگری حمل می نمایند و تمام درختان آن عود و عنبر است و آن شهر کاملا در دست نصاری است و هیچ یک از پادشاهان روی زمین در آن تصرف و دخالتی ندارند. در آن شهر کلیسا بسیار است و بزرگترین کلیسای آن، کنیسه حافر است که در محراب آن حقه ای از طلا نصب گردیده و در آن معلق و آویزان است و جماعت نصاری را اعتقاد چنان است که در آن حقه، سم خری است که عیسی ع بر آن می گشت و اطراف حقه را با طلا و نقره پارچه حریر زینت داده اند و در هر سالی، جماعتی از طائفه نصاری همی آیند و بر دور آن طواف می کنند و آن را میبوسند و حاجتهای خود را از خدای می طلبند. این روش و عادت آنهاست در حق سم الاغی که به عقیده ایشان همان الاغ حضرت عیسی ع، بوده اما شما فرزند پیغمبرتان را می کشید و این چنین بی حرمتی می کنید! خداوند خیر و برکت را از میان شما بردارد و دینتان را بر شما مبارک نگرداند!

یزید چون این سخن بشنید گفت: رشته عمر این نصرانی را باید برید و او را زنده نگذاشت تا مبادا در مملکت خود مرا رسوا گرداند.

نصرانی گفت: ای یزید! اینک می خواهی مرا به قتل برسانی؟ یزید: گفت: آری.

نصرانی گفت: پس گوش کن تا خواب خود را در این باب بر تو بازگو نمایم. شب گذشته حضرت رسول ص را در خواب دیدم، به من فرمود: ای نصرانی! تو از اهل بهشت هستی. من از فرمایش حضرت محمد ص در تعجب شدم و اینک شهادت می دهم که ((اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله)) سپس این تازه مسلمان برخاست و سر مطهر امام شهید را بر داشت و به سینه چسبانید و پیوسته آن را می بوسید و گریه می کرد تا اینکه به شهادت نائل آمد.

برگرفته از ترجمه کتاب لهوف

